



سرشناسه : عابدی شاهرودی، محمدرضا، ۱۳۵۹ -
عنوان و نام پدیدآور : رهنما سروش آسمانی: روایتی از مناظره امام رضا علیه السلام با سران ادیان/

نویسنده محمدرضا عابدی شاهرودی؛

[برای] آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی.

مشخصات نشر : مشهد: انتشارات قدس رضوی، ۱۳۹۱.

شابک : 978-600-6543-21-5

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه

موضوع : علی بن موسی (ع)، امام هشتم، ۱۵۳؟ - ۳۰۳ق. -- مناظره‌ها

موضوع : داستان‌های مذهبی-- قرن ۱۴

شناسه افزوده : آستان قدس رضوی. معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی

شناسه افزوده : موسسه انتشاراتی قدس رضوی

رده بندی کنگره : ۴۷BP/۱۳۹۱۲۵ ۱۶۹۹ع/

رده بندی دیویی : ۹۵۷/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی : ۲۷۸۷۸۵۴



سروش آسمانی

۸۳ → روایتی از مناظره امام رضا (ع) با سران ادیان

نویسنده: محمدرضا عابدی شاهرودی

آستان قدس رضوی

چاپ سوم: پاییز ۱۳۹۱ (ویرایش جدید)

معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی

نشانی: حرم مطهر امام رضا (ع)، اداره پاسخ‌گویی به سؤالات دینی و اطلاع‌رسانی

تلفن: ۰۵۱۱-۳۲۰۲۰ دورنگار: ۰۵۱۱-۲۲۴۰۶۰۲ rahnama@aqrazavi.org

به‌کوشش محمدحسین پورامینی

ویراستار: محمدمهدی باقری

طراح جلد: محمدهادی قادری

طراح لوگوی رهنما: مسعود نجابتی



﴿ رسیدن برای یافتن راه، خود، ارزش است...
و هر فرهنگی که به پرسشگری بها دهد
و زیباترین، دقیق‌ترین و ساده‌ترین پاسخ‌ها را پیشِ رو بگذارد،
گسترش و دوام خود را تضمین کرده است.
مهم، انتخاب بهترین راه است...
و **ره‌نما** گامی است در این مسیر.
همگام ما باشید و با طرح دیدگاه‌های رنگارنگتان، یاری‌مان کنید.



مَعْرِفَةُ



سروش آسمانی

روایتی از مناظره امام رضا (ع) با سران ادیان

اشاره

تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي گوش نامحرم نباشد جاي پيغام سروش
سروش آسماني بازگردان داستاني مناظره امام رضا (ع) با بزرگان ادیان مسیحیت و یهودیت
و صابئين، در قالب داستان کوتاه، است.^۱ هدف از این مجموعه انتقال مفاهیم و معارف
ارزشمند اسلامی و دینی، به زبانی ساده و به روز، برای نسل جوان امروز است.

۱. سند روایت مناظره: عیون اخبار الرضا (ع) ج ۱، ص ۳۱۳ تا ۳۶۰.



این مناظره را مأمون برای شکست دادن امام رضا علیه السلام ترتیب داده بود. همه بزرگان و دانشمندان ادیان در یک جلسه جمع شدند تا درمقابل امام رضا علیه السلام قرار بگیرند؛ اما نتیجه کار، آنی در نیامد که مدنظر مأمون بود. آری، می خواستند نور خدا را خاموش کنند؛ اما نور حق همیشه روشن است، هرچند مشرکان را خوش نیاید.

امید که این مجموعه رضایت خداوند متعال و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام را موجب شود.



چهار سوار

خورشید در آسمان می‌درخشید و گرمای طاقت‌فرسایش را به پهنای صحرا می‌تاباند. از نگاه خورشید، آن پایین‌ها چیزی برای دیدن نبود، به جز ریگ‌های صحرا و سایه‌های کوتاه تپه‌ماهورها. ناگهان اما به‌نظر رسید که چهار سیاهی در سرابی بی‌انتها در حرکت‌اند. چهار سوار، با لباس‌هایی روشن به‌تن، به میانه صحرا رسیدند و ایستادند. هیئتی همچون پیک‌سواران داشتند. نگاهی به‌نشانه خدا حافظی میان‌شان ردّ و بدل شد و هر کدامشان به‌سمتی از صحرا به‌تاخت درآمدند.





فراخوانی راهب اعظم

درهای دیر بزرگی که جاثلیق، بزرگ نصرانیان نسطوری در بین‌النهرین، در آن زندگی می‌کرد، گشوده شد تا سوارکار خسته‌ای که از صحرا آمده بود، قدم به‌داخل بگذارد. نگاه پیک بر درودیوار و زیورآلات و مجسمه‌هایی بود که در اطراف دیر به‌چشم می‌آمد. برای او باورنکردنی بود که در بلاد اسلامی، نصارا بتوانند این‌چنین بر عقاید خود باقی بمانند. بالاین‌حال، سعی کرد که بااحترام قدم به درون دیر بگذارد.

راهب میان‌سالی که آثار ریاضت بر چهره‌اش نشسته بود، او را به مکانی راهنمایی کرد که



در آنجا، می‌توانست جاثلیق را ببیند. پیک، همین که داخل شد، جاثلیق را دید که در بالای مسندش نشسته است. سن و سال بسیار داشت، با محاسنی انبوه و سفید و چشم‌های روشنی که انگار می‌توانست به درون هر چیزی راه یابد. بر حالات و رفتارش، آرامشی همراه با یقین به چشم می‌آمد. انگار پاسخی نبود که او نداشته باشد و پرسشی که مانده باشد.

«بگو خلیفهٔ مسلمانان از ما چه می‌خواهند؟» این را جاثلیق رو به پیک گفت.

پیک با احترام قدمی به جلو گذاشت و گفت: «ای بزرگ نصارا، من فرستادهٔ خلیفهٔ مسلمانان، مأمون، هستم. او از شما می‌خواهد که همراه با من به نزد ایشان بیایید.»

جاثلیق در خود فرو رفت. نگاهی به مشاوران خود انداخت که در کنارش ایستاده بودند. از حالات آنان نیز دریافت که منظور پیک را نفهمیده‌اند.

- برای چه خلیفهٔ مسلمانان مرا احضار کرده‌اند؟

- شما برای مناظره‌ای دعوت شده‌اید.



جاثلیق این بار بیشتر به حیرت فرو رفت.

- مناظره؟! مناظره با چه کسی و برای چه؟

- خلیفه مسلمانان می خواهند که شما در مجلسی که بزرگان همه ادیان حضور دارند، حاضر شوید تا بتوانید با پسرعمو و ولی عهد ایشان مناظره کنید.

جاثلیق لحظه ای اندیشه کرد و گفت: «گفتی بزرگان همه ادیان؟ دیگر چه کسانی دعوت شده اند؟»

پیک پاسخ گفت: «رأس الجالوت، بزرگ یهود؛ هرزد، بزرگ زرتشتیان؛ و عمران صابی،

بزرگ صابئین که سرآمد متکلمان این زمانه است.»

جاثلیق در خود فرو رفت. با خود می اندیشید که مگر ولی عهد خلیفه چه کسی است که

می خواهد یک نفره با همه این بزرگان روبه رو شود. نتوانست فکرش را نگوید: «ای پیک، برای من

جای تعجب است که مگر ولی عهد خلیفه چه کسی است که می خواهد با همه ما مناظره کند؟»

- ولی عهد خلیفه مسلمانان، علی بن موسی الرضا، فرزند پیامبر ماست که در علم و دانش،



قرینه‌ای در هیچ کجای دنیا ندارد. حال، خلیفه می‌خواهند علم و دانش ایشان را به همه ثابت کنند. به‌همین خاطر، شما باید با من همراه شوید.

جاثلیق لختی درنگ کرد و درحالی که دستی به محاسن خود می‌کشید، گفت: «باشد. با تو خواهم آمد. تا فردا را شما استراحت کنید تا لوازم سفر خود را فراهم کنیم. به‌زودی به‌سمت خلیفه به‌راه خواهیم افتاد.»



وزیر امیدوار

نسیمی دلنواز از جانب مشرق وزیدن گرفته بود. فضل بن سهل، وزیر زیرک و بسیار مشهور دربار مأمون، در بالای برج عمارت خلافت ایستاده بود و با نگاهی دقیق، مسیر ورود به عمارت را می‌نگریست. عمارت بزرگ با باغ‌هایی زیبا، چشم همه بینندگان را خیره می‌کرد. باین حال، درباره آنجا می‌گفتند که نباید به ظاهر زیبایش فریفته شد؛ زیرا ارواح پلیدی در اتاق‌های عمارت در رفت و آمدند که هر لحظه را با کینه و نفرت و عداوت می‌گذرانند. هیچ‌کسی همچون فضل نمی‌توانست با آرامشی بی‌مانند، به این گفته‌ها گوش



دهد و تنها با لبخندی ماجرا را پشت سر بگذارد. مخالفان بسیاری در میان عباسیان داشت؛ اما هرچه می‌گذشت، بر اعتبار و نفوذ او افزوده می‌شد و خلیفه نیز بسیار به او احترام می‌گذاشت. شاید حتی خودِ او سرکردهٔ آن ارواح پلید بود!

هیئتی که جاثلیق نصرانی را همراهی می‌کردند، وارد عمارت می‌شدند. فضل لبخندی زیر لب زد و به خادمی که کنارش ایستاده بود، گفت: «به محضر خلیفه برسانید که هیئت نصرانی نیز وارد عمارت شده‌اند.»

خادم تعظیمی کرد و به سرعت دور شد. نگاه فضل دوباره به سمت هیئتی بازگشت که در حال ورود به عمارت بودند. با خود زمزمه کرد: «جاثلیق، حتماً می‌خواهی بدانی که اینجا چه خبر است. می‌دانم که این را می‌خواهی بدانی...»



۴. پس پردهٔ روابط جهان اسلام

جاثلیق درحالی که عصای صلیب‌نشان خود را در دست داشت، به تالاری در کاخ قدم گذاشت. اثر دست معماران اسلامی در جای جای تالار به وضوح به چشم می‌آمد. طاق‌های بلند و حوضچه‌های زیبا و نقوشی دل‌فریب بر درودیوار به چشم می‌آمد. اگر در زمان معمول بود، جاثلیق می‌ایستاد و ساعت‌ها از تماشای این نقوش لذت می‌برد؛ اما در حال حاضر، این‌ها چیزی نبود که توجه او را به خود جلب می‌کرد.

ناگهان برجای خود ماند و به دو نفری نگریست که در مرکز تالار، ایستاده بودند و به او



نگاه می کردند. صدا زد: «رأس الجالوت و هربذ، شما هم که اینجا هستید!»

رأس الجالوت بزرگ یهودیانِ کوچ‌نشین (مهاجر) بود که آثار کهولت از سر و رویش می‌بارید. به‌نقلی، گفته بودند که حتی در خواب هم دست از اذکار تورات بر نمی‌داشت و آگاه به علوم غریبه و اسرارآمیز نیاکان خود در زمان موسی عليه السلام نیز بود. کرامات بسیاری از او در کنیسه‌های یهودیان نقل می‌شد و بسیاری به‌شدت به آن اعتقاد داشتند.

هربذ زرتشتی موبد بزرگ زرتشتیان بود. از جاثلیق و رأس الجالوت، جوان‌تر به‌نظر می‌رسید و این شاید به‌سبب شیوه و رسم هم‌زیستیِ مسالمت‌آمیز او بود. نه زیاد می‌خندید و نه فریاد می‌زد. همیشه سعی می‌کرد با آرامشی همراه با یقین، به آنچه می‌داند درست است، عمل کند.

رأس الجالوت و هربذ به‌سمت جاثلیق آمدند و یکدیگر را در آغوش گرفتند.
«پس تو را هم خبر کرده‌اند؟» این را هربذ گفت.



جاثلیق پاسخ داد: «آری، حالا می‌خواهم شما به من بگویید که اینجا چه خبر است. خیلی دلم می‌خواهد این را بدانم که چرا خلیفه از ما می‌خواهد که با ولی‌عهد او مناظره کنیم؟!»
رأس‌الجالوت نگاهی به جاثلیق انداخت و گفت: «فکر نمی‌کنم ماجرا به‌همین سادگی باشد. خلیفه احترام فراوانی برای ولی‌عهد قائل است؛ اما همه ما می‌دانیم که پدران خلیفه از دشمنان پدران ولی‌عهد بوده‌اند» و با نگاهی دقیق‌تر ادامه داد: «به‌نظر من مسائلی در دنیای اسلام می‌گذرد که بی‌ارتباط با این مناظره نیست.»

هربز با حیرت پرسید: «منظورت چیست؟»

- می‌ترسم مبادا خلیفه بخواهد از ما سوءاستفاده کند و به‌هرحال از این ماجرا سود ببرد:
اگر ما مغلوب شویم، او حقانیت دین خود را ثابت می‌کند و اگر ما ولی‌عهد را مغلوب کنیم،
او کینه قدیمی پدران خود را پیروزمندانه ادامه خواهد داد.

هربز گفت: «یعنی می‌گویی خلیفه می‌خواهد ما را بازی دهد؟»



پیش از رأس‌الجالوت، جاثلیق به سخن درآمد: «موافقم. باید خیلی مراقب باشیم. نباید بگذاریم چنین شود. باید با ترفندی جلوی این حيله را بگیریم. حتم دارم این داستان را فضل‌بن‌سهل طراحی کرده است. نباید بگذاریم از ما سوءاستفاده کنند.»

رأس‌الجالوت پرسید: «چگونه؟»

جاثلیق درحالی که طبق عادتش دستی بر محاسن سفیدش می‌کشید، پاسخ داد: «من بسیار در این باره اندیشه کرده‌ام. اگر خلیفه از ما خواست با کسی مناظره کنیم که می‌گویند امام است، ما خواهیم گفت چگونه با او مناظره کنیم که او از قرآن می‌گوید؛ حال آنکه ما به حقانیت قرآن و کلام آن ایمان نداریم و هرکدام کتاب‌های دین خود را داریم. در این حال، ولی‌عهد که اگر عالم هم باشد، عالم به علوم قرآن است، از مناظره با ما صرف‌نظر می‌کند و ما داخل این بازی نخواهیم شد.»

رأس‌الجالوت و هر بزد هر دو به ترتیب زبان به تحسین گشودند و گفته جاثلیق را تأیید



کردند: «احسنت بر شما، باید چنین کنیم.» «آفرین. همین کار را خواهیم کرد.... راستی، اطلاع دارید که مناظره چه زمانی شروع می‌شود؟»



۵. تالار رودر رویی

مسئول امور عمارت خلافت صدا داد: «خلیفه مسلمین، مأمون بن هارون الرشید، به تالار وارد می‌شوند.» حاضران در تالار به نشانه احترام تعظیم کردند. زیباترین و بزرگ‌ترین تالار عمارت مخصوص پذیرایی از بزرگان بود. پنجره‌هایی رو به منظره زیباترین باغ‌ها گشوده می‌شد. سنگ‌های تزیینی کف تالار آن قدر شفاف و درخشان بودند که گویی آب در زیرشان در جریان بود. صدای خنده و شوخی کنیزان رومی از پس پرده‌های ابریشمی شنیده می‌شد و بردگان قوی‌هیکل و سیه‌چرده در گوشه‌های تالار ایستاده بودند.



در یک سوی تالار، بزرگان و اشراف و لشکریان ایستاده بودند و در سوی دیگر، جاثلیق، رأس الجالوت، هربذ و مرد میان سالی که خود را در لباسی سیاه پوشانده بود.

مأمون به آرامی روی تخت خود نشست. او را یکی از قدرتمندترین و زیرکترین خلفای عباسی می دانستند. او توانسته بود برادرش امین را از سر راه بردارد؛ حال آنکه امین بسیار در کانون توجه عباسیان بود. هوش و ذکاوت هارون الرشید در مأمون به ارث رسیده بود. چهره مصمم او حاکی از این بود که می توانست همیشه به قصد و هدف خود دست یابد. سکوت را شکست: «بسیار خوشحالم که شما، علمای ادیان مسیحی و یهودی و زرتشتی و صابئی، خود را به اینجا رساندید. بی صبرانه می خواستم این جلسه را برگزار کنیم تا شما در کنار هم به مناظره بنشینید و هم کلام شوید. همان طور که پدران بزرگوار ما می خواستند و ما نیز آن را ادامه داده ایم، گسترش دادن مرزهای دانش و معرفت...»

در همان حالی که مأمون سخن می گفت، رأس الجالوت مرد سیاه پوشی را می پایید که با فاصله از



آنان نشسته بود. زیرچشمی نگاهی به جاثلیق انداخت و پرسید: «جاثلیق، آن مرد سیاه پوش کیست؟»
جاثلیق به آرامی پاسخ داد: «او را نمی‌شناسی؟ او عمران است. بزرگ صابئین و بزرگ‌ترین
متکلم حال حاضر.»

چهره رأس‌الجالوت درهم شد. «پس عمرانی که می‌گویند، اوست. باید از نگاه تیزش
درمی‌یافتم که کیست. اگر او بخواهد قدم به مناظره بگذارد چه؟»

جاثلیق می‌خواست کلامی بگوید که مسئول دربار ندا داد: «ای خلیفه عظیم‌الشان،
علی‌بن‌موسی‌الرضا قدم به تالار می‌گذارند.»

با شنیدن این کلام، مأمون از تخت پایین آمد و در مقابل دیدگان حیرت‌زده جاثلیق و
رأس‌الجالوت و هربذ که مات و مبهوت به خلیفه نگاه می‌کردند، به استقبال امام شتافت.

همین‌که امام قدم به تالار گذاشتند، گویی همه زیبایی تالار به یک‌باره فرو ریخت. با ورود
امام به تالار، گویی نسیمی از بهشت وزیدن گرفت که همه را میخکوب کرد. همه با حالتی



۲۳

سروش آسمانی

بی اختیار و به نشانه احترام، سر به پایین گرفتند؛ اما جاثلیق و رأس الجالوت و هر بذر توان نگاه گرفتن از ایشان نداشتند. پشت هر سه، از هیبت امامت به لرزه افتاده بود. جاثلیق بی آنکه کسی متوجه شود، زیر لب زمزمه کرد: «مسیح... مسیح... گویی مسیح آسمانی به زمین بازگشته است.»



۶

۶. شرط مناظره

امام بر جایگاه ولی عهد نشستند. مأمون رو به ایشان عرضه کرد: «یا علی بن موسی الرضا، بسیار خوشحالیم که شما قبول فرمودید و در این مجلس شرکت کردید. در این مجلس، بزرگان سایر ادیان جمع شده‌اند. مایلیم برای اثبات علم و دانش خود به همه، با آنان مناظره کنید و حق را به همگان نشان بدهید.»

همین که سخن به اینجا رسید، جاثلیق از جا بلند شد و گفت: «ای خلیفه‌الامقام، اجازه می‌دهید کلامی بگویم.»



مأمون نگاهی به جاثلیق انداخت و گفت: «بگو، چه می‌خواهی بگویی جاثلیق؟»

جاثلیق با احترام قدمی به جلو گذاشت و گفت: «ای خلیفه والامقام، بسیار خوشحالم که شما به دانستن حق علاقه‌مندید و این مجلس پُربرکت را برگزار کرده‌اید؛ اما اینجا مشکلی وجود دارد...» همه در تالار، با کنجکاوی، ادامه حرف جاثلیق را جست‌وجو می‌کردند. «...شما می‌خواهید ما با کسی سخن بگوییم که نه او به کتاب‌های ما ایمان دارد و نه ما به کتاب او. چگونه ما می‌توانیم با هم گفت‌وگو کنیم و نظریات هم را بشنویم یا بپذیریم؛ درحالی‌که اصل و اساس حرف یکدیگر را باطل می‌دانیم؟»

سکوت همه تالار را فرا گرفت. مأمون یک لحظه در خود فرو رفت. فکر اینجایش را نکرده بود. اشاره‌ای به فضل کرد که او ادامه دهد.

فضل بن سهل قدم به جلو گذاشت و گفت: «مطلبی که شما می‌گویید درست است؛ اما اجازه بدهید نظر ولی‌عهد را جویا شویم. پدر و مادرم فدای شما، ای علی بن موسی الرضا، شما



چه می‌فرمایید؟»

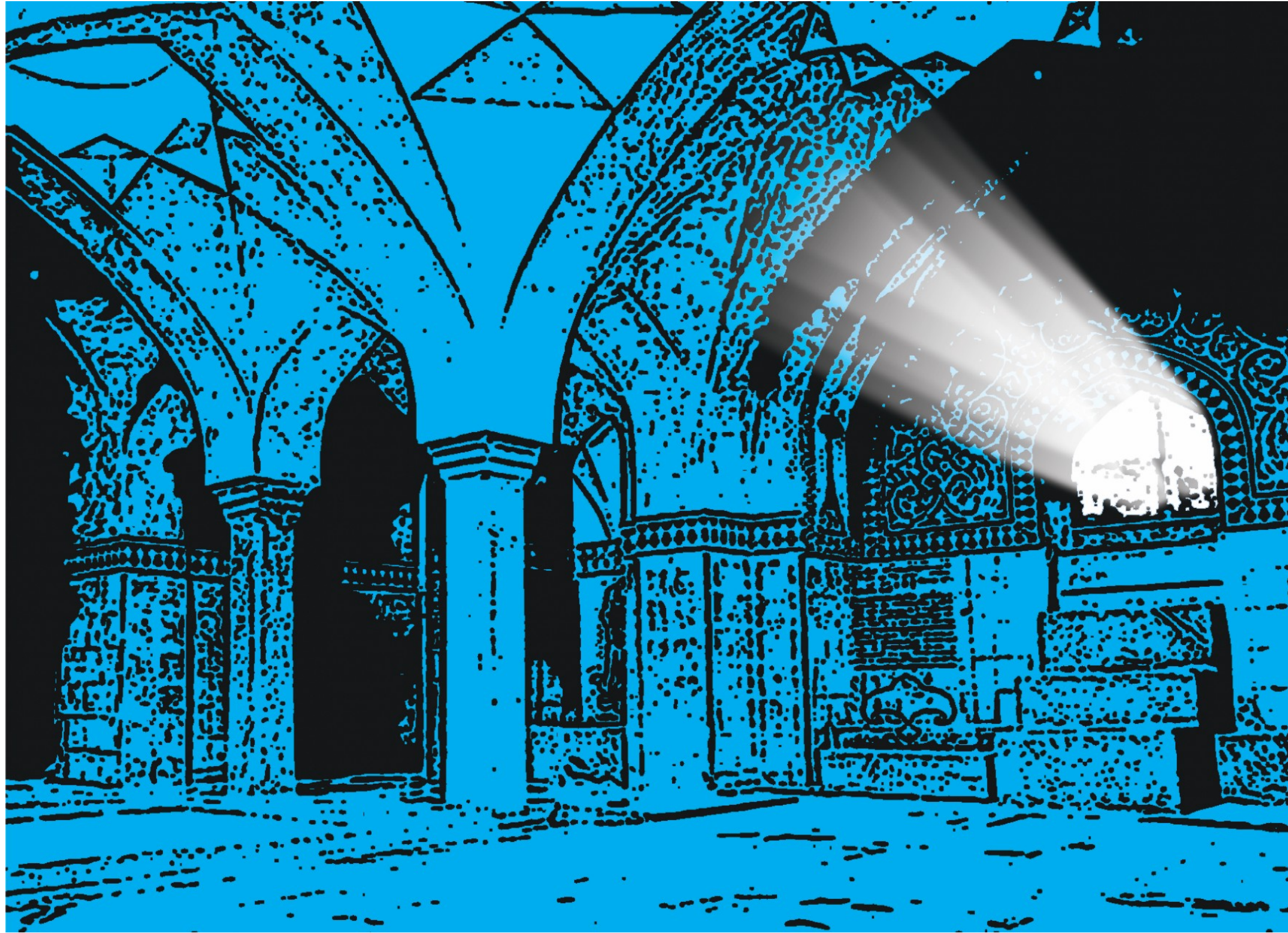
نگاه همه به‌طرف امام چرخید. مأمون از همه به امام نزدیک‌تر بود و با نگاهی دقیق، منتظر پاسخ امام نشست. امام در اینجا فرمودند: «اگر از انجیل برای تو دلیل بیاورم، می‌پذیری؟» جاثلیق به‌ناگاه می‌خکوب ماند. نمی‌دانست باید چه بگوید. انتظار نداشت که امام بخواهد با کتاب خودش با او مناظره کند. پاسخ داد: «آیا می‌توانم آنچه انجیل گفته رد کنم؟ به‌خدا سوگند، به‌خلاف میل باطنی‌ام، اگر بتوانی با انجیل با من مناظره کنی، آن را خواهم پذیرفت.» مأمون که می‌خواست مناظره هرچه زودتر آغاز شود، با صدای بلندی گفت: «پس خودت شروع کن ای مرد مسیحی. هرچه می‌خواهی، از ولی‌عهد ما بپرس.»



شاهدان عادل تاریخ

جاثلیق نیم‌نگاهی به رأس‌الجالوت و هر‌بذ انداخت که حالتی نگران همچون خودِ او داشتند. نگاهش از عمران گذشت که با خونسردی به آن سه نگاه می‌کرد. آغاز کرد: «باشد. حال که می‌خواهید، می‌پذیرم. به من بگویید که درباره‌ی عیسی و کتابش چه عقیده‌ای دارید؟ آیا منکر آنانید؟»

امام فرمودند: «من به نبوت عیسی و کتابش و به آنچه امتش را بدان بشارت داده است و حواریون نیز آن را پذیرفته‌اند، ایمان دارم.»





جاثلیق پرسید: «باشد. خود شما خواستید. مگر دین شما نمی گوید هر حکمی به شاهد عادل نیاز دارد؟ حالا برای این ادعای خود شاهدان عادل از غیرهمکیشان خود بیاورید که ما نیز قبولشان داشته باشیم.»

همه در تالار متوجه امام شدند تا پاسخ ایشان را بدانند. مأمون و فضل نیز خیره به امام می نگرستند. فرمودند: «درباره یوحنا دیلمی چه می گویی؟»

جاثلیق با حیرت گفت: «او محبوب ترین شخص نزد مسیح است.»

- آیا این در انجیل شما نیست که یوحنا گفت: مسیح مرا به دین محمد عربی آگاه کرد و مژده داد که بعد از او خواهد آمد و من نیز به حواریون مژده دادم و آنها به او ایمان آوردند؟^۱

۱. باید به این نکته توجه کرد که انجیل و حتی متون مقدس یهودیان را، هرچند سال یکبار، شورایی بازنویسی می کنند! در این شورا، تصمیم گیری می کنند که چه انجیل هایی رسمی اعلام شوند و چه انجیل هایی، تکفیر و ممنوع. این شوراها،



جاثلیق درحالی که دانه‌های درشت عرق روی پیشانی‌اش نشسته بود و نمی‌توانست باور کند که امام به آیات انجیل آگاه باشند، گفت: «آری، این‌ها را یوحنا گفته.»

همهمه‌ای تعجب‌گونه از تالار برخاست. جاثلیق هر طور که می‌توانست، بر خود تسلط یافت و گفت: «دربارهٔ حواریون و علمای انجیل چه می‌دانید؟ می‌توانید آنان را برای من بازگو کنید و از نام و نشان‌شان بگویید؟»

امام پاسخ دادند: «حواریون مسیح دوازده نفر بودند که عالم‌ترین آنان الوقا بود. علمای مسیح نیز سه نفر بودند: یوحنا‌ی اکبر در أَجَف، یوحنا در قرقیسیا و یوحنا دیلمی در رجاز. مطالب مربوط به پیامبر اکرم و اهل بیت و امتش نزد او بوده. هم او بود که امت عیسی و

از زمان شورای نایسه تا به امروز، تلاش بسیاری برای حذف هر آنچه با مسیحیت کلیسایی در تعارض است، به کار بسته‌اند. آنان یا همفکرانشان بسیاری از نشانه‌های دین اسلام و نشانه‌های پیامبر خاتم و اوصیای ایشان را نیز به مرور زمان از متون دینی‌شان حذف کرده‌اند.



بنی اسرائیل را به نبوت محمد و اهل بیتش مژده داد. اما ای مرد مسیحی، ما به عیسایی ایمان داریم که به محمد ایمان داشت. به او خرده‌ای نداریم، جز آنکه کم نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت...»

ناگهان برقی از چشمان جاثلیق گذشت. انتظار نداشت چنین سخنی از امام بشنود. به سرعت سخن امام را قطع کرد و گفت: «...از شما بیش از این انتظار داشتم. مسیح کم نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت؟! حال آنکه او مدام در نماز و روزه بود و همه عمر را به این کار می‌گذراند؟ نمی‌توانم منظور شما را دریابم. چه باعث شد که این گونه بگویید؟»

حاضران در تالار نگاه به امام دوختند. ایشان فرمودند: «برای تقرب به چه کسی روزه می‌گرفت و نماز می‌خواند؟»

انگار تالار را بلند کرده‌اند و بر سر جاثلیق زده‌اند. دیگر نتوانست کلامی بگوید. رأس الجالوت و هربذ نیز همچون او بودند. با کمی فاصله از آنان، عمران که در خود فرو رفته بود، با خود



زمزمه کرد: «با یک سؤال، به این مرد مسیحی نشان داد که به چه دلیل عقیده ایشان اشتباه است که عیسی را خدا می‌دانند. اگر عیسی خدا بود که نیازی نداشت برای تقرب به خودش، بسیار نماز بخواند و فراوان روزه بگیرد.»



نشانه‌های پیامبری

امام دوباره از جاثلیق پرسیدند: «چرا منکری که عیسی تنها با اذن خدا مردگان را زنده می‌کرد؟»
- چون هرکسی مردگان را زنده کند و نابینا را شفا بدهد، خداست و شایسته پرستش.
اگر خدا نمی‌بود که نمی‌توانست چنین کند.

- یسع، از پیامبران گذشته، نیز کارهایی نظیر کارهای عیسی انجام می‌داد: روی آب راه می‌رفت، مردگان را زنده می‌کرد، نابینا شفا می‌داد و... ولی امتش او را خدا ندانستند و کسی او را نپذیرفت. حزقیل پیامبر نیز مثل عیسی بن مریم مردگان را زنده می‌کرد. او ۳۵ هزار نفر



را ۶۰ سال پس از مرگشان، زنده کرد. شما که عیسی را خدا می‌دانید. باید یسع و حزقیل را هم خدا بدانید.

عرق از سر و روی جاثلیق می‌بارید. ملتمسانه نگاهی به دوستانش انداخت که کمکی کنند؛ ولی بی نتیجه ماند. همه در تالار به او نگاه دوخته بودند. با هزار زحمت، هرطور که می‌توانست گفت: «شما درست می‌گویید.»

همهمه‌ای در تالار به وجود آمد. مأمون با حالتی ناباورانه به امام و جاثلیق می‌نگریست و نمی‌توانست درک کند که چگونه به این سرعت، جاثلیق مغلوب شده باشد.



نورِ کوهِ فاران

رأس‌الجالوت در خود فرو رفته بود که ناگهان نام خود را از زبان امام شنید. با حالتی سراسیمه بلند شد. «رأس‌الجالوت، من از تو سؤال کنم یا تو سؤال می‌کنی؟»
رأس‌الجالوت که نمی‌خواست اشتباه جاثلیق را مرتکب شود، به‌سرعت گفت: «من خواهم پرسید و فقط چیزی را می‌پذیرم که در کتاب‌های ما آمده باشد. نبوت محمد را از کجا اثبات می‌کنید؟»

همه نگاه‌ها به‌سمت امام رفت: «آیا قبول داری که موسی به بنی‌اسرائیل سفارش کرد:



پیامبری از برادران شما خواهد آمد. او را تصدیق کرده و از او اطاعت کنید. حال، اگر خویشاوندی بین یعقوب و اسماعیل و رابطه آن دو را از طرف ابراهیم می‌دانی، آیا قبول داری که بنی‌اسرائیل برادرانی غیر از فرزندان اسماعیل نداشتند؟»

رأس الجالوت با اینکه نمی‌خواست قبول کند، از روی ناچاری گفت: «آری، کتمان نمی‌کنم.»

- آیا از برادران بنی‌اسرائیل، پیامبری به‌جز محمد آمده است؟ آیا منکر این مطلبی که تورات به شما می‌گوید نور از کوه طور سینا آمد و از کوه ساعیر بر ما درخشید و از کوه فاران بر ما آشکار شد؟^۱

۱. این بیانِ امام‌رضا علیه‌السلام در دعای سمات که از مصباح شیخ طوسی مروی است، با اسناد معتبر، از محمد بن عثمان عمری و نیز از امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام نیز وارد شده است. در آنجا چنین آمده است: و بمجدك الذی ظهر علی طور سینا فکلمت به عبدك و رسولك موسی بن عمران و بطلعتك فی ساعیر و ظهورك فی جبل فاران. همچنین در عهد عتیق، کتاب مقدس یهودیان، سفر تثنیه، باب ۳۳، ص ۳۲۸، نیز چنین آمده است: و این است برکتی که موسی، مرد خدا، قبل از وفاتش به بنی‌اسرائیل برکت داده و گفته است: «یهوه از سینا آمد و از سعیر بر ایشان طلوع کرد و از جبل فاران درخشان شد و با کرومهای مقدسان آمد و از



- آری، با این کلمات آشنا هستم؛ ولی کسی در میان علمای یهود نیست که بداند تفسیر این آیات چیست.

- نور از کوه طور سینا آمده، به وحی خداوند اشاره می‌کند که در طور سینا بر موسی بن‌عمران نازل کرد. از کوه ساعیر بر ما درخشید، اشاره به کوهی است که خداوند در آن بر عیسی بن‌مریم وحی کرد. از کوه فاران بر ما آشکار شد، به کوهی از کوه‌های مکه اشاره دارد که تا مکه یک روز فاصله دارد. همچنین اشعیای پیامبر، طبق گفته تورات، می‌گوید: «دو سوار می‌بینم که زمین برایشان می‌درخشد. یکی از آنان سوار بر چهارپایی است و آن دیگری سوار بر شتر.» آنان را می‌شناسی؟

- نه.

دست راست او برایشان شریعت آتشین پدید آمد.»

عليه السلام
الرضا



صدای همهمه دوباره در تالار افتاد.

- آن که بر چهارپا سوار است، عیسی است و آن شترسوار، محمد. نیز، آیا حیقوقِ پیامبر را می‌شناسی؟ او گفته است: خداوند از کوه فاران بیان را آورد و آسمان‌ها از تسبیح گفتن محمد و امتش پر شده است. سوارانش را بر دریا و خشکی سوار می‌کند و بعد از خرابی بیت‌المقدس، کتابی جدید برای ما می‌آورد. باز هم سند هست: داود در زبورش که تو نیز آن را می‌خوانی، گفته است: خداوندا، برپاکنندهٔ سنتِ بعد از فترت را مبعوث کن. آیا پیامبری غیر از محمد می‌شناسی که بعد از دوران فترت، سنت الهی را احیا و برپا کرده باشد؟

رأس‌الجالوت که چاره‌ای جز پذیرش نمی‌دید، گفت: «قبول دارم. اما منظور او عیسی بوده است و روزگار عیسی همان دوران فترت است.»

امام در اینجا فرمودند: «اشتباه می‌کنی. عیسی با سنت تورات مخالفت نکرد؛ بلکه موافق آن سنت و روش بود. تا آن هنگام که خداوند او را نزد خود بالا برد. در انجیل چنین آمده

است که پسرِ زن نیکوکار می‌رود و فارقلیط^۱ بعد از او خواهد آمد و او کسی است که سنگینی‌ها و سختی‌ها را آسان کرده و همه‌چیز را برایتان تفسیر می‌کند. همان‌طور که من برای او شهادت می‌دهم، او نیز برای من شهادت می‌دهد. من امثال را برای شما آوردم و او تأویل را برایتان خواهد آورد.»

۱. فارقلیط لغتی یونانی و در اصل پِرِکلیتوس است که چون معرّش کردند، فارقلیط شده است. پِرِکلیتوس کسی است که نام او بر سر زبان‌هاست و همه‌کس او را ستایش کنند. معنی احمد هم همین است. در ترجمه‌های امروزی، برای اینکه آثار و نشانه‌های بشارت پیامبر اسلام از آن حذف شود، آن را تسلی‌دهنده ترجمه می‌کنند و از بیان واژه اصلی، خودداری می‌ورزند. خداوند نیز در سوره مبارک صف، آیه ۶، چنین می‌فرماید: ﴿وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾.



ندیده‌ام، شنیده‌ام

رأس الجالوت چیزی برای گفتن نداشت. کاملاً حس می‌کرد که همه در تالار به او خیره شده‌اند. نیم‌نگاهی به جاثلیق و هربذ انداخت: آنان نیز چیزی برای گفتن نداشتند. بر خودش لعنت می‌فرستاد که از همان ابتدا، نباید این پیشنهاد را می‌پذیرفت.

- رأس الجالوت، از تو دربارهٔ پیامبرت موسی بن عمران سؤال می‌کنم. چه دلیلی بر نبوت

موسی هست؟

- معجزاتی آورد که انبیای پیشین نیاورده بودند؛ مثل شکافتن دریا و تبدیل کردن عصا به مار.



- پس چرا به عیسی بن مریم ایمان نمی آورید؛ با اینکه او مرده زنده می کرد و نابینا شفا می داد؟
- می گویند و نقل است که او چنین می کرد؛ ولی ما ندیده ایم.
- آیا معجزات موسی را دیده ای؟
- نه، ولی اخبارش را افراد مطمئن و موثق به ما رسانده اند.
- اما درباره معجزات عیسی بن مریم نیز اخبار متواتری برای شما نقل است. همچنین است موضوع نبوت محمد و نیز هر پیامبر دیگری که خداوند مبعوث کرده است. از جمله معجزات پیامبر ما این است که دانشی نیاموخته بود و نیز معلمی نداشت و با این همه اوصاف، قرآنی آورد که قصص انبیا و سرگذشت آنان را حرف به حرف دربردارد و اخبار گذشتگان و آیندگان را تا قیامت بازگو کرده است. چرا به آنان ایمان نمی آوری؟
- رأس الجالوت که مطلبی برای گفتن نداشت، سر به زیر انداخت و چیزی نگفت.



مسیحای اسلام

صدای همه‌همه از همه‌جای تالار بلند شد. مأمون، با حالتی نگران، زمزمه‌وار به فضل گفت:

«دیدی چه می‌کند فضل؟ گمان نداشتم این‌چنین آنان را متحیر سازد.»

فضل به آرامی گفت: «از همان ابتدا به شما گفتم. شما بهتر است بیشتر خوش‌حال این مسئله باشید که علمای سایر ادیان را این‌چنین مغلوب کرده‌اید. غلبه بر او به این سادگی نیست که شما خیال می‌کنید.»

این بار مأمون با ترس گفت: «از این نمی‌هراسم فضل. از این می‌هراسم با این همه علم و دانشی که او دارد، به‌زودی درباره‌اش همان را بگویند که درباره‌ عیسی می‌گفتند.»



وعدۀ رسولان پیشین

ندای امام خطاب به شخص دیگری تغییر کرد: «ای هربذ، دلیل تو به پیامبری زرتشت چیست؟»
هربذ درحالی که به چهره‌های مغمومِ دو دوست سابق خود می‌نگریست، پاسخ داد:
«چیزهایی آورده که قبل از او کسی نیاورده است. البته خودِ ما به چشم ندیده‌ایم؛ اما کسانی
برای ما نقل کرده‌اند که به حرفشان اعتماد کامل داشتیم.»

- مگر نه این است که به‌علت اخباری که به شما رسیده، از او پیروی می‌کنید؟
- آری، چنین است.



- سایر امت‌های گذشته نیز چنین‌اند. اخباری مبنی بر دین پیامبران و موسی و عیسی و محمد به دستشان رسیده. چرا به آنان ایمان نیاورده‌اید؟

هر بزد دیگر نتوانست چیزی بگوید و بر جای خود ماند. به هر زحمتی که بود، خودش را جمع کرد و سرش را بالا گرفت. همین که می‌خواست مطلبی بگوید، ناگهان صدایی او را نگه داشت: «اجازه می‌دهید من وارد مناظره شوم.»



موجود نخستین

همه نگاه‌ها به سمت صدا چرخید: عمران صابی، بزرگ صابئین^۱ و از متکلمانِ بس مشهورِ

۱. در تفسیر شبّر، تألیف علامه سیدعبدالله شبّر، ص ۴۹، درباره صابئین چنین آمده است که صابئین فرقه‌ای هستند بین یهود و مجوس. آن‌ها خودشان گمان می‌کنند که این دین، دین نوح است و نیز گفته‌اند که صابئین ستارگان و فرشتگان را پرستش می‌کنند. خداوند در قرآن کریم، در چند جا، از آنان یاد کرده است؛ همچون این آیه شریف: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصْرَى وَالصَّبِئِينَ مِنْ أَمَنِ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَهُمْ يُؤْمِنُونَ﴾ (بقره، ۶۲). (= کسانی که ایمان آورده‌اند و نصاری و صابئان، هر کدام که به خدا و روز واپسین ایمان آورده و کاری شایسته انجام دهند، پاداششان نزد پروردگارشان مسلم است و نه ترسی بر آن‌هاست و نه اندوهگین می‌شوند.) (بقره، ۶۲).



زمانه خود، از جایگاه خود بلند شد و قدم به جلو گذاشت.

اکنون، همه تالار به او نگاه می کردند. عمران با آن نگاه دقیق و ریز خود، از هربذ می خواست عقب بنشیند. مأمون هم که توجهش به او جلب شده بود، گفت: «دیگر داشتم به این نتیجه می رسیدم که تو قادر به تکلم نیستی عمران. تو بزرگ صابئین هستی و بی شک از بزرگ ترین متکلمان. خوش حال خواهیم شد که سخنان تو را بشنویم.»

هربذ که از خدا خواسته بود، به سرعت عقب نشست.

عمران، با لبخند، رو به همه گفت: «پرسش هایی دارم که هیچ متکلمی در مغرب و مشرق دنیا نتوانسته به آنها پاسخ دهد. آنان همچون راز می مانند. اگر اجازه بدهید، می خواهم آنها را بپرسم. اجازه هست؟»

همه امام را نگریستند؛ حتی جاثلیق و رأس الجالوت و هربذ هم. مأمون رو به امام عرض کرد: «فدایتان شوم، چه می فرمایید؟»



با اشاره قبول کردن امام، عمران به وسط تالار قدم گذاشت و پرسید: «موجود نخستین چیست؟ مرا از موجود نخستین و از آنچه آفریده است، آگاه کن.»

حیرت بر چهره مأمون نشست و با تعجب به فضل نگریست. جاثلیق و رأس الجالوت و هر بذر هم با تعجب به هم نگاه می کردند. حیرت بر فضای مجلس حکم فرما شد. عمران که ظاهراً از پیروزی خود مطمئن بود، با لبخند، چشم در چشم امام دوخته بود: «چه می گوئید؟

پاسخ این سؤال مرا می دانید؟»



اسرار توحید

امام لب به سخن گشودند:^۱ «واحد همیشه واحد بوده و همیشه موجود بوده است؛ بدون اینکه چیزی به همراهش باشد و بدون هیچ گونه حدود و اعراضی. همیشه نیز این گونه است. سپس

۱. شایان توضیح است که مطالبی که امام در اینجا می‌فرمایند، جزو مباحث مهم و مشکل مربوط به توحید است که فلاسفه و متکلمان و متفکران جهان بسیار از آن استفاده کرده‌اند. برای فهم و درک بیشتر آن، آشنایی با مباحث مربوط به فلسفه و کلام ضروری است که خود، به سال‌ها تدبیر و تأمل نیاز دارد. علاقه‌مندان می‌توانند به کتاب‌های فارسی شرح اسماء حکیم سبزواری و نیز گوهر مراد و سرمایه ایمان از ملا عبدالرزاق لاهیجی مراجعه کنند.



بدون سابقه قبلی، مخلوقی با گونه‌ای دیگر آفرید. با أعراض و حدودی مختلف. نه آن را در چیزی قرار داد و نه بر چیزی محدود کرد و نه بر مثال چیزی ایجادش کرد و نه آن را پیش از آفرینش تصویر کرد. بعد از آن، مخلوقات را به صور مختلف و گوناگون آفرید؛ بی‌آنکه نیازی به آن‌ها داشته باشد یا برای رسیدن به مقام و منزلتی، به این خلقت محتاج باشد. در این آفرینش، در خود زیادی یا نقصانی ندید؛ حال آنکه در آفریده‌ها، برخی برگزیده‌اند و برخی نابرگزیده.^۱

سخن که به اینجا رسید، صدای تحسین از کلام امام از همه‌جا بلند شد و لبخند از روی

۱. مقصود از واحد، حقیقت یگانه است؛ یعنی حقیقتی که بر ذات خویش، اقتضای تام یگانگی و وحدت دارد؛ به گونه‌ای که نه در وجود او اجزاء و ترکیبات است و نه در خارج از وجود او، شریک و همتاست. این حقیقت یگانه، خداست که همیشه به‌طور ازلی و ابدی، به یگانگی خود باقی است و در وحدت او هیچ‌گونه تغییری پدید نیامده و نمی‌آید؛ زیرا او واجب‌الوجود است که به دلیل واجب‌الوجود بودن، ازلی است و همه صفات او نیز ازلی و تغییرناپذیر و عین ذات اوست. هیچ موجودی با سرمدیت خدا همراهی ندارد. او همیشه یگانه و بی‌همراه است و در معرض احوال و أعراض نیست. آفریده‌ها که ممکن‌الوجودند، در معرض حوادث و أعراض‌اند. وجود خداوند غیرمحدود است و مرزی و حدی برای وجود او نیست، به‌خلاف آفریده‌ها که هرکدام در جایگاهی محدودند.



لب‌های عمران، دور. حتی نمی‌توانست تصور کند که امام این چنین پاسخ او را داده باشد.

- آیا آن موجود، به‌خودی‌خود، نزد خود، معلوم است؟^۱

- جز این نیست که علم و شناخت هر چیز برای تمیز آن از غیر است و این برای آن است که موجودیتش ثابت و شناخته شود و در آنجا وجود محض بود و غیری نبود تا تمیز لازم باشد و ضرورتی لازم آید که حدّ هریک معلوم شود.^۲

- آیا خالق از آفرینش خلق، خود تغییری می‌یابد؟

- خدا بوده است و با خلقت تغییر نمی‌کند؛ اما مخلوقات با تغییرهایی تغییر می‌کنند که

۱. یعنی آیا خداوند، از خود، تصویر ذهنی برای شناسایی ماهیت خود دارد یا نه؟

۲. به تصویر ذهنی و عالی‌ترین صورت آن، یعنی تصویر عقلی، در جایی نیاز است که شیئی برای متمایز کردن خود از دیگران، نیاز به تصویری داشته باشد. خداوند چون وجود محض است و هیچ چیزی همراه او نیست، نیاز به این تصویر ندارد؛ بلکه به‌ذات خود، از همه چیز جداست.



خدا در آن‌ها ایجاد می‌کند.^۱

عمران به سرعت پرسید: «ما خدا را با چه شناختیم؟»

- با چیزی غیر از او: با مشیت او، اسم او، صفت او. همگی این‌ها مخلوق و حادث و تدبیر شده خداوند هستند.

- او چیست؟

- نور است. بدین معنی که آفریده‌ها را در آسمان و زمین راهنمایی می‌کند.

عمران که نمی‌توانست باور کند که امام با این سرعت به همه سؤالات او پاسخ می‌دهد،

افزود: «گمان می‌کردم که خالق، با آفریدن مخلوقات، از حالت خود دگرگون می‌شود.»

- سخن محالی است که موجود نخستین تغییر می‌کند. آیا دیده‌ای تغییری که آتش

در اشیا پدید می‌آورد، به خود آتش سرایت کند؟ یا تابه‌حال دیده‌ای که حرارت، خودش را

۱. به بیان ساده‌تر، ویژگی‌ها و صفات مخلوقات، امکان نسبت دادن به خالق را ندارند. تغییر از صفات مخلوق است و در خالق، راهی ندارد.



بسوزاند؟ یا هیچ دیده‌ای که شخص بینا، بینایی خود را ببیند؟^۱

۱. مقصود امام از این سخن، طبق آنچه روایت شده، این است که حتی جهات فاعلیه‌ای که در ممکنات ممکن‌الوجود، در مقابل واجب‌الوجود، منشأ تغییر در دیگر چیزها می‌شوند، از تغییری که در دیگر چیزها پدید آورده‌اند در امان‌اند و دگرگونی‌های جهات فاعلیه از ناحیه دیگر است، نه از ناحیه تغییری که در دیگر چیزها پدید می‌آورند. بنابراین، موجود نخستین که مبدأ هر چیزی است از تغییراتی که ایجاد می‌کند، دچار تغییر نمی‌شود.

عليه السلام
ميرزا



چیستی آینه

عمران نتوانست چیزی بگوید. انگار برای اولین بار بود که از او سؤالی می‌شود که او پاسخی برای آن ندارد. به‌همین خاطر، سر بلند کرد و پرسش بعدی‌اش را پرسید: «به من بگوئید که آیا او در مخلوقات است یا مخلوقات در اویند؟»

– او برتر و والاتر است. نه او در مخلوقات است و نه مخلوقات در اویند. بگو ببینم، آیا تو در آینه هستی یا آینه در تو؟...»

صدای همهمه جمع بلند شد. عمران باز هم نمی‌توانست چیزی بگوید. باین حال، سعی



می کرد بر خود مسلط باشد.

«اگر هیچ کدام در دیگری نیستند، چگونه خودت را در آینه می بینی؟» این را امام از عمران پرسیدند. عمران بسیار به خود فشار آورد تا پاسخی بیابد:

- توسط نوری که بین من و آن است.

- آیا آن نور را در آینه می بینی؟

- بله.

- آن نور را به ما نشان بده.

عمران دیگر نمی توانست جلوی لرزش بدن خود را بگیرد. به ذهن خود فشار وارد می آورد تا به پرسش دیگری برسد. در سوی دیگر، جاثلیق و رأس الجالوت و هر بذر هم وضع و حالی بهتر از او نداشتند و بدون آنکه بتوانند نگاه از مجلس بگیرند، به عمران می نگریستند.



۱۶. توحید کامل

عمران نمی‌توانست باور کند هیچ پاسخی ندارد؛ از این‌رو هرطور می‌توانست سرش را بالا گرفت: «خداوند در چه چیزی قرار دارد؟ و آیا چیزی او را احاطه کرده است؟ و آیا از چیزی به چیزی دیگر، تغییر مکان می‌دهد؟»

انگار کسی در تالار نبود که بتواند معنای این سؤال را دریابد. پاسخ امام این بود: «اگر خداوند مخلوقات را به‌خاطر نیاز به آنان خلق کرده بود، جائز بود که بگوییم به‌سمت مخلوقاتش تغییر مکان می‌دهد؛ چون نیاز به آن‌ها دارد. ولی او چیزی را



از روی نیاز خلق نکرده است و همیشه ثابت بوده است. نه در چیزی است و نه روی چیزی. الا اینکه مخلوقات، یکدیگر را نگه می‌دارند و برخی در برخی داخل شده و برخی از برخی خارج می‌شوند و خداوند متعال، با قدرت خود، تمام این‌ها را نگه می‌دارد و نه در چیزی داخل می‌شود و نه از چیزی خارج می‌شود...»

هیچ کس در مجلس نمی‌توانست نگاه از امام بگیرد. با حالتی بهت‌زده، به ایشان و پاسخ‌های آن بزرگوار گوش سپرده بودند.

«...و نه نگهداری آن‌ها او را خسته و ناتوان می‌سازد. دستور او در یک چشم‌برهم‌زدن و بلکه زودتر اجرا می‌شود. هر آنچه اراده فرماید، فقط به او می‌گویند موجود شو و آن شیء به خواست و اراده الهی موجود می‌شود. هیچ چیز از مخلوقاتش از چیز دیگری به او نزدیک‌تر نیست و هیچ چیز نیز از چیز دیگر از او دورتر نیست.»

سخن که به اینجا رسید، عمران بدون آنکه اختیاری از خود داشته باشد، سر به سوی



امام بلند کرد و عرضه داشت: «شهادت می‌دهم که او همان‌گونه است که وصفش کردی.»
ولوله‌ای بر زبان‌ها جاری شد. مأمون به مجلس نگاه کرد و درحالی که سعی می‌کرد
لبخندی بر لب داشته باشد، با صدایی بلند گفت: «دیدید؟ به همه شما گفته بودم که
پسرعموی ما در علم و دانش قرینه‌ای در دنیا ندارد.»



۱۷. بازندگان

جاثلیق، به همراه رأس الجالوت و هربذ و همراهانشان، به قصد خروج از عمارت در حرکت بودند. رأس الجالوت نگاهی مغموم به دوستانش انداخت و گفت: «می‌گویید چه کار کنیم؟» هربذ گفت: «هیچ کدام از پیروان ما نباید از این مطلب آگاه شوند.» جاثلیق نیز این را تأیید کرد و ادامه داد: «آری، کسی چیزی از این ماجرا نقل نکند. تصور نمی‌کردم این وضع به وجود آید. گویی او عالم‌تر از همه دانشمندان دین ما به کتاب و سنت ماست.»



رأس الجالوت هم افزود: «انگار همه چیز را می دانست. یک لحظه گمان بردم او از آسمان آمده است.» این را گفتند و با یکدیگر وداع کردند؛ اما جاثلیق، قبل از آنکه برود، متوجه مسئله‌ای شد. نگاهی به بالای برج عمارت انداخت و فهمید چند نفر از آن بالا به او می‌نگرند. زیر لب گفت: «بازنده این مجلس، فقط ما نبودیم؛ تو هم بودی خلیفه.»



۱۸. همان شیوه پدران

در بالای برج، مأمون و فضل ایستاده بودند و به منظره خروج هیئت ادیان نگاه می کردند. «بازنده این مجلس فقط ما نبودیم.» این را مأمون گفت و افزود: «فکر می کنم آنان نیز دریافته اند که فقط آنان بازنده نبوده اند. خیلی خوش حالیم که این هیئت ادیان در مقابل ما شکست خوردند؛ اما تو نیک می دانی که نگرانی من خیلی بیشتر است. این همه علم و دانشی که او از آن اطلاع دارد، شیعیان پدرش را بیشتر فعال می کند و باعث می شود که با قدرت، به ترویج عقایدشان بپردازند.»



فضل سری به نشانه تأیید تکان داد و گفت: «به خاطر حضور ایشان به عنوان ولی عهد است که شیعیان، با آزادی، از فضایل امامان شیعه می گویند. این مسائل، همان طور که می دانید، برای پایه های خلافت پدران شما خطرناک است.»

مأمون لحظه ای در خود فرو رفت و گفت: «باید از درس های پدرم هارون الرشید بیشتر سود می بردم.»

- منظورتان چیست؟

- شاید از همان ابتدا اشتباه بود که ولایت عهدی را به او واگذار کردم. باید به همان شیوه ای عمل می کردم که پدرم با پدر او رفتار کرد.

فضل در خود فرو رفت. پرسید: «حتماً می دانید که چه عواقبی برای شما و نسل بعد از شما به دنبال خواهد داشت. می دانید که ماجرا به این سادگی نیست.»

مأمون با صدای زمزمه واری گفت: «می دانم فضل، می دانم... از همین هم می هراسم که



شاید هیچ چاره‌ای نباشد.»

فضل با حالتی نگران گفت: «باید بیشتر تدبیر کنید.»

مأمون که نگاه به نقطه نامعلومی دوخته بود، پرسید: «اینک علی بن موسی الرضا کجاست؟»



۱۹. مأمور شرمسار

عمران، با چهره‌ای شرمسار، در محضر امام رضا علیه السلام بر زمین نشست. از روی شرم نمی‌توانست به ایشان نگاه کند. خادمی جلو آمد و هدیه‌ای به همراه لباسی زیبا جلوی عمران گذاشت. عمران که از اکرام امام بیشتر شرمنده شده بود، رو به آن بزرگوار عرض کرد: «فدایت شوم، همچون جد بزرگوارتان امیرالمؤمنین رفتار کردید.»



امام فرمودند: «به سمت بلخ برو و مأمور صدقات ما در آنجا باش.»^۱
عمران که از این مژده بسیار شادمان شده بود، درحالی که از شدت شوق اشک از
دیدگانش روان شده بود، گفت: «فدایتان شوم، هرچه شما بگویید همان خواهم کرد.»

۱. بنابه این فرمایشِ امام، چنین برمی آید که عمران بعد از مناظره، به حقانیت اسلام ایمان آورد و مسلمان شد.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.